ZENDEGI-SALAM
روزنامه خراسان رضوی
یک شنبه • ۱۰ آبان ۱۴۰۵
۲۱ جمادی الاول ۱۴۴۸
اول نوامبر ۲۰۲۶
شماره ۶۲۱۰

تبارشناسی خورشید از دل قرن‌ها

روایت دکتر حامد طهماسبی زاوه از اصالت، مرز فرهنگی و ویژگی‌های کالبد شهری «خراسان بزرگ»

فاطمه ملک زاده | روزنامه نگار

خراسان نه یک نام‌گذاری تصادفی روی نقشه‌های معاصر، بلکه اَبَر جغرافیایی زیستی، کالبدی و منظومه‌ای فکری در شرق دنیای ایرانی است که از دوران کهن با مفهوم روشنایی، طلوع خورشید و دادوستد فرهنگی تعریف می‌شده است. در نشست تخصصی بازخوانی قلمرو تاریخی شرق ایران، دکتر حامد طهماسبی زاوه، باستان‌شناس و پژوهشگر مکتب بافت، با کنار زدن لایه‌های خاک و واکاوی پیوستگی‌های سفالین و معماری، به تبیین این حقیقت پرداخت که چرا مرزهای باستان‌شناختی این حوزه تمدنی با سرحدات قراردادی و تقسیمات امروزی همخوانی ندارد و چگونه خط کشی‌های مدرن، فهم ما را از یک شبکه زیستی پنج‌هزار ساله مخدوش کرده است.

زادگاه نور؛ وقتی خاک از هویت می‌گوید

هنگامی که روی نقشه‌های سیاسی غرب آسیا دست می کشیم، خطوط مرزی با خط کش‌های معاهده‌های پاریس و گلدسمید، کلیتی یکپارچه را به تکه‌های نامتقارن بدل کرده‌اند؛ اما تاریخ در زیر پوست زمین به خط کشی‌های دیپلماتیک سده‌های اخیر پوزخند می‌زند. برای فهم سرزمینی که نامش با «خورآیان» (جایی که خورشید از آن بالا می‌آید) گره خورده، نمی‌توان به تابلوهای خروجی استان‌ها یا گذرگاه‌های گمرکی اکتفا کرد. باید بیل و برس باستان‌شناسی را به دست گرفت و خاک لایه‌لایه تپه‌های باستانی را ورق زد؛ جایی که خط سیر فرهنگ‌ها، زبان‌ها، کاروان‌ها و هنر معماری، روایتی از پیوستگی ناگسستنی را باز گو می کنند.

خراسان در حافظه جمعی ایرانیان، همواره کانون بالندگی، تصادم تمدنی و تاب‌آوری زیستی بوده است. از آمودریا تا کویر مرکزی، و از هندوکش تا دشت‌های گرگان، جغرافیایی گسترده دامن پهن کرده که سده‌ها شاهرگ تپنده جاده ابریشم و بستر زایش سبک‌های اصیل فکری و کالبدی بوده است. با این حال، در دهه‌های گذشته، نوعی تقلیل گرایی اداری این مفهوم تمدنی را به حاشیه رانده و آن را در حد چند فرمانداری و واحد تقسیماتی محدود کرده است. مسئله این نشست، بازیابی همین هویت گمشده از دهانه ترانشه‌ها و بافت‌های تاریخی است؛ تلاشی برای درک این که باستان‌شناسی مدرن چگونه مرزهای یک تمدن زنده را باز تعریف می کند.

دکتر حامد طهماسبی زاوه، در جایگاه سخنران قرار می گیرد؛ پژوهشگری که سال‌هاست میان محوطه‌های باستانی شرق کشور و ظرایف مکتب بافت شهری رفت‌وآمد دارد و تجربیات میدانی‌اش را به تریبون نشست آورده است. او با همان دقت و وسواس یک کاوشگر که سنگریزه‌ها را از دل خاکستر جدا می کند، به واکاوی اصطلاح «خراسان» می‌پردازد؛ صدایش آمیخته به علاقه‌ای آکادمیک و دلسوزانه برای میراثی است که در غبار سیاست‌زدگی‌ها و توسعه‌های نامتوازن شهری، هویت اصیلش دستخوش دگرگونی شده است.

نقشه شماره یک: گستره جغرافیایی فرهنگ بلخی-مروی (برگرفته شده از هیبرت، ۱۹۹۴)

سرزمینی که روز با آن آغاز می‌شد

نخستین محور این نشست، طبعاً از معنای خود واژه آغاز می‌شود؛ این که پیش از لایه‌نگاری‌های خاکی، زبان‌شناسی تاریخی چه نشانه‌هایی از خراسان به دست می‌دهد. طهماسبی زاوه ریشه این مفهوم را در کیهان‌شناسی ساسانی جست‌وجو می کند و توضیح می‌دهد که فلات ایران در آن عصر بر پایه چهار جهت اصلی و نمادین سامان یافته بود و شرق، همیشه مظهر خاستگاه روشنایی تلقی می‌شد.

او با لحنی قاطع، تبار این کلمه را تشریح می کند: «خراسان مرکب از دو جزء «خور» به معنای خورشید و «آسان» یا «آیان» از مصدر آمدن است؛ یعنی سرزمینی که آفتاب از آن سر برمی‌آورد. این تنها یک نام‌گذاری شاعرانه نیست، بلکه انعکاسی از موقعیت راهبردی این منطقه در شرق قلمرو ساسانی به عنوان یکی از چهار کوست (بخش) اصلی شاهنشاهی بود. ساسانیان وقتی از خراسان سخن می گفتند، از کوست خاوران نام می‌بردند؛ قلمروی که فرمانروای آن ملقب به پادوسپان خراسان بود و مسئولیتی خطیر در حراست از سرحدات شرقی در برابر هجوم قبایل آسیای میانه بر دوش داشت.»

این باستان‌شناس یادآور می‌شود که این نام‌گذاری ژئوپلیتیک پس از ورود اسلام نه تنها رنگ نباخت، بلکه گستره و اهمیت مضاعفی یافت: «در متون جغرافیایی قرون نخستین اسلامی، مانند آثار ابن حوقل، مقدسی و اصطخری، مرزهای خراسان چنان فراخ است که ولایات مرو، بلخ، نیشابور و هرات را به عنوان چهار رکن یا چهار ربع بنیادین خود در بر می گیرد. به این معنا، خراسان یک ایالت کوچک نبود؛ یک شاهراه، یک چهارراه تمدنی و مهد تلاقی جهان ایرانی با استپ‌های آسیای مرکزی و شبه‌قاره هند به شمار می‌رفت.»

وقتی سفال‌ها، مرزهای سیاسی را باطل می‌کنند

اما یک باستان‌شناس چگونه خطوط فرهنگی را از دل زمین ردیابی می کند؟ طهماسبی زاوه در ادامه بحث، با تکیه بر شواهد مادی و باستان‌شناختی خراسان، نگاه حاضران را به تکه‌سفال‌ها و تکنیک‌های ساخت ابزار در دوره‌های پیشاتاریخی و تاریخی پیوند می‌زند. از نگاه او، سندهای اصیل نه در معاهدات مکتوب شاهان، که در توزیع فضایی گونه‌های خاص سفال نهفته است.

طهماسبی زاوه با اشاره به محوطه‌های کلیدی شرق فلات ایران می گوید: «اگر بخواهیم باستان‌شناسانه به قضیه نگاه کنیم، پیوستگی حوزه فرهنگی خراسان حتی به هزاره‌های پیش از میلاد باز می گردد. در عصر مفرغ، ما پدیده‌ای به نام مجموعه باستان‌شناختی بلخ-مرو را داریم که ردپای آن از دشت نسا در ترکمنستان امروزی تا دره اترک، نیشابور، هرات و حتی تا حاشیه کویر مرکزی امتداد دارد. این یعنی هزاران سال پیش از شکل گیری دولت‌های مدرن، مردم این پهنه به زبان فرم، ماده و نقش مشترکی سخن می گفتند. سفال‌های خاکستری رنگ، الگوهای فلزکاری، و حتی معماری زیستگاه‌های خشتی در این گستره یک وحدت ساختاری حیرت‌انگیز را به نمایش می گذارند.»

او با تکیه بر یافته‌های میدانی و تحلیل متریال‌ها، بر بی‌اعتباری مرزهای مدرن در خوانش میراث تاکید و اضافه می کند: «وقتی ما یک تیپ سفال لعاب‌دار نیشابوری قرن سوم و چهارم هجری-مثلاً سفال‌های کتیبه‌دار با خط کوفی تزیینی یا سفال‌های بانقش گل وبته زرد و سبز-را هم در تپه‌های باستانی مرو می‌بینیم، هم در نیشابور، هم در هرات و هم در ترمذ از بکستان، پیام باستان‌شناسی کاملاً روشن است: این جغرافیا یک بازار مشترک، یک نظام کارگاهی هم‌پوشان و یک زیست‌جهان معنایی واحد داشته است. این سفال‌ها با شناسنامه سیاسی حرکت نمی کردند؛ آن‌ها درون یک شبکه زیستی شناور بودند که نامش خراسان بزرگ بود.»

ظروف کلریتی گنورتپه (Sarianidi, 2005)

نبض استخوان‌بندی شهر خراسانی

بخش دیگری از تخصص طهماسبی زاوه، در حوزه ریخت‌شناسی شهرهای تاریخی است. او بافت کالبدی شهرهای خراسان را بازتابی مستقیم از پاسخ بومی انسان خراسانی به جبر جغرافیا و نیازهای اقلیمی و امنیتی می‌داند. در تحلیل او، شهرهای خراسان ساختاری ارگانیک، تاب‌آور و درون‌زا داشته‌اند که در برابر تکانه‌های سخت طبیعی و تاخت‌وتازهای مدام تاریخی، تاب آورده‌اند.

این کارشناس، ساختار کالبدی شهر خراسانی را تشریح می کند: «شهر تاریخی خراسان بر سه پایه کالبدی تعریف می‌شد: کهندژ (ارگ حکومتی و نظامی)، شارستان (هسته اصلی شهر شامل بازار، محلات مسکونی و مساجد جامع) و ربض (حومه یا بخش‌های پیرامونی که تولید و کشاورزی را سامان می‌داد). اما آنچه مکتب بافت خراسان را متمایز می کند، نحوه پیوند زدن این عناصر با شبکه آب، یعنی قنات است. خراسان بدون قنات اصلاً وجود خارجی نداشت. بافت شهری در شهرهایی چون نیشابور، تون (فردوس)، بیهق (سبزوار) یا هرات، کاملاً بر مدار مظهر قنات‌ها و پایاب‌ها سازماندهی می‌شد. انسان خراسانی معماری‌اش را با احترام به آب و بادپی‌ریزی می کرد.»

او با لحنی منتقدانه نسبت به تخریب بافت‌های کهن هشدار می‌دهد: «متأسفانه در دوران معاصر، با نوسازی‌های کور کورانه، استخوان‌بندی این بافت‌ها را از بین برده‌ایم. مکتب بافت خراسانی مبتنی بر همسایگی‌های فشرده، کوچه‌های سرپوشیده و بن‌بست‌های امنیت‌بخش، دیوارهای ضخیم خشتی با خاصیت عایق حرارتی، و حیاط‌های مرکزی بود. این بافت‌ها روح داشتند چون نیاز روانی و زیستی ساکنان خود را می‌شناختند. وقتی امروز بدون توجه به این دانش بومی، بافت تاریخی مشهد یا سبزوار یا نیشابور را بولدوزر می‌اندازیم و اتوبان‌های بتنی می کشیم، پیوند انسان امروز با حافظه تاریخی‌اش را پاره می کنیم.»

رویارویی با بحران هویت

بحث که به جدایی‌های سرزمینی و تقسیمات سده نوزدهم میلادی می کشد، طهماسبی به آسیب‌های جبران‌ناپذیر ناشی از دخالت‌های استعماری اشاره می کند؛ اتفاقاتی که موجب شد پیکره تمدنی شرق ایران دستخوش شکنندگی شود. معاهده پاریس و تحدید حدود مرزی با حضور ژنرال‌های بریتانیایی و تزاری، خراسان را از ریه‌های تنفسی‌اش جدا کرد.

طهماسبی زاوه با اشاره به این فاجعه تاریخی یادآور می‌شود: «تجزیه خراسان بزرگ، تنها یک انشقاق سرزمینی نبود؛ یک ضربه فلج کننده به اکوسیستم اقتصادی و فرهنگی منطقه بود. مرو که قطب کشاورزی و باغداری و کتابخانه‌های عظیم دنیای اسلام بود، پشت مرزهای ترکمنستان جا ماند. هرات که باریکه‌راه هنر نگارگری، خطاطی و تمدن درخشان تیموری بود، به افغانستان ضمیمه شد. بلخ نیز همین‌طور. آنچه برای ایران باقی ماند، خراسان غربی بود. اما تراژدی عمیق‌تر زمانی رخ داد که در داخل کشور نیز نتوانستیم این حوزه را به درستی درک کنیم و با تقسیم آن به خراسان‌های شمالی، رضوی و جنوبی در دهه‌های اخیر، هویت کلان این حوزه بیش از پیش در کشاکش رقابت‌های منطقه‌ای خرد گم شد.»

او در تشریح آسیب‌های این نگاه جزیره‌ای، با تأکید بر پیامدهای آن یادآور می‌شود: «امروز باستان‌شناسان ما در مرز متوقف می‌شوند. وقتی یک محوطه مفرغی در خواف یا درگز کاوش می‌شود، نمی‌توان تحلیل جامع آن را بدون توجه به داده‌های آن سوی مرز در هرات یا التین‌تپه ارائه داد. گسست آکادمیک و دیپلماتیک میان کشورهای منطقه-ایران، افغانستان، ترکمنستان، تاجیکستان و ازبکستان-باعث شده تا تاریخ این پهنه تکه‌تکه خوانده شود. هر کشوری بخشی از تاریخ را مصادره می کند، در حالی که هویت خراسانی ذاتاً پیوسته و مرزناپذیر است.»

موزاییک ها بدست آمده از قبور گنور تپه (Sarianidi, 2007)

فرونشست زمین و بلعیدن لایه‌های تمدنی

در بخش دیگری از این گفت‌وگو، دغدغه‌های میدانی طهماسبی زاوه به بحران‌های زیست‌محیطی پیوند می‌خورد. از نگاه او، بزرگ‌ترین خطری که امروز تمدن کهن خراسان را تهدید می کند، دیگر شمشیر غزان و تاتارها نیست، بلکه فرونشست وحشتناک زمین، خشکی سفره‌های زیرزمینی و بیابان‌زایی گسترده است.

او با هشدار درباره وضعیت شکننده دشت‌های نیشابور، مشهد، تـوس و جوین، آمارها و مشاهدات تکان‌دهنده‌ای ارائه می‌دهد: «امروز در دشت نیشابور و توس با شکاف‌های عظیم زمین‌شناختی مواجهیم. وقتی سفره‌های آب زیرزمینی را به خاطر کشاورزی سنتی و صنایع ناسازگار تا آخرین قطره تخلیه می کنیم، خاک فرومی‌نشیند. این فرونشست تنها خطری برای جاده‌ها و خطوط انتقال گاز نیست؛ لایه‌های باستانی و بافت‌های تاریخی را در کام خود می کشد. پایه بناهای تاریخی ترک برمی‌دارد و ترانشه‌های باستان‌شناسی پیش از آن که کاوش شوند، ساختار ژئولوژیک خود را از دست می‌دهند. بحران آب در شرق ایران، مستقیماً حیات تمدنی را که پنج هزار سال در این دشت‌ها دوام آورده بود، تهدید به مرگ می کند.»

بازآفرینی دیپلماسی میراث در آسیای مرکزی

در واپسین دقایق این نشست تخصصی، سخن به افق‌های آینده‌وراهکارهای احیای این مفهوم بنیادین کشیده می‌شود. آیا خراسان صرفاً نوستالژیای گذشته است یا می‌تواند پیشران توسعه‌ای نوین در قلب آسیا باشد؟

دکتر حامد طهماسبی زاوه بر این باور است که باستان‌شناسی می‌تواند پیشران یک دیپلماسی فرهنگی کارآمد باشد؛ مفهومی که او آن را «دیپلماسی میراث خراسانی» می‌نامد. او با لحنی امیدوار اما مشروط بر اراده نهادهای تصمیم‌ساز، مسیر پیش‌رو را این گونه ترسیم می کند:

«اگر بخواهیم خراسان را از نو تعریف کنیم، باید از حبس کردن آن در دایره بسته جغرافیای استانی عبور کنیم. خراسان زبانی جهانی و هویتی اشتراک‌محور دارد. کشورهای منطقه در عمق خاک با یکدیگر خویشاوندند. راه‌اندازی پروژه‌های مشترک بین‌المللی کاوش باستان‌شناختی، ایجاد پرونده‌های زنجیره‌ای ثبت جهانی در یونسکو-نظیر کاروانسراها، رباط‌ها و قنوات حوزه خراسان بزرگ-و همچنین راه‌اندازی اندیشکده‌های مشترک برای بازخوانی مکتب معماری و بافت خراسانی، می‌تواند همگرایی منطقه‌ای بی‌نظیری خلق کند.»

او صحبتش را با یک هشدار تمدنی و جمله‌ای تأمل‌برانگیز به فرود می‌رساند:

«خراسان یک موزه گردگرفته نیست که صرفاً تندیس‌های شکسته‌اش را تحسین کنیم؛ خراسان نرم‌افزار مدارا، پیوستگی زیستی و خردورزی شرقی است. سرزمینی که خیام، عطار، فردوسی و خواجه نصیر را پروراند، ابتدا خاکش، بافت شهرهایش و آب‌انبارهایش را به درستی سامان داده بود. ما اگر امروز نتوانیم خطوط پنهان این هویت را از دل خاک بخوانیم و با بحران آب و فرسایش بافت‌هایمان مقابله کنیم، نه‌تنها گذشته‌مان را از دست می‌دهیم، بلکه امکان تعریف آینده‌ای معنادار در این نقطه از جهان را نیز از دست خواهیم داد. آفتاب خراسان اگر در حافظه مردمانش خاموش شود، مشرق‌زمین به تاریکی سنگینی فرو خواهد رفت.»

تصاویر شماره ۱، ۲و۳: پیکرک‌های ترکیبی باختری، گنورتپه (Sarianidi,2007:73&153)

تصویر شماره۴(راست): پیکرک ترکیبی موزه متروپولیتن(Valtez Fino, 2003)، تصویر شماره۵(وسط): پیکرک ترکیبی نیشابور(لباف، ۱۳۸۱)تصویر شماره۶(چپ): پیکرک ترکیبی محوطه گوند(فرجلی، ۱۳۹۴)